

۱۲ فرهنگ نسبتاتاریخی

روایت

ماجرای ترور سپهبد قرنی

منزل تیمسار در کوچه بالاتر از میدان ولی‌عصر بود که در وسط‌های آن یک هتل قرار داشت. تروریست‌ها از طبقه دوم آن هتل منزل تیمسار را زیر نظر گرفته بودند و ساعات ورود و خروج ایشان را کنترل می‌کردند. من چند بار به ایشان گفتم افرادی در طبقه دوم هتل مدام این‌خانه را زیر نظر دارند، ولی ایشان می‌گفت کاری به کار آنها نداشته باش. دارند درس می‌خوانند.

یک روز عده‌ای نقاش به خانه ایشان آمده بودند که جاهایی از منزل از جمله نرده‌های زنگ زده سایبان ماشین تیمسار را رنگ کنند. ماشین تیمسار را هم بیرون از خانه گذاشته بودند که رنگی نشود. به نقاش‌ها گفتم شما که دارید اینجا کار می‌کنید مراقب باشید در حیاط را باز نکنید، هر وقت کسی در زد، من می‌روم در باز می‌کنم. شما کارت‌ا را بکنید. لب حوض نشسته بودم و کلمت کنار دستم بود. یکی از نقاش‌ها روی نردبام بود. یکی داشت نقاشی می‌کرد. یک پسر بچه هم داشت سطل‌ها را تمیز می‌کرد. تیمسار یک سینی چای آورد. دو سه تا شیرینی هم برای کارگراها آورده بود. من باز گفتم تیمسار آن آدم‌هایی که در هتل هستند، مدام دارند اینجا را کنترل می‌کنند. شهید قرنی گفت: عجیب است که این قدر به این جوان‌ها گیر داده‌ای، چه کارشان داری؟



ساعت حدود ۹ صبح بود که در خانه را زدند. تا من بیایم بلند شوم و بروم، آن پسر بچه دوید و در را باز کرد. تا من بیایم برسم، یکی از مهاجمین لوله کلاشینکف را زیر گلویم گذاشت و مرا طلع سلاح کرد. بعد مهاجمان مرا هل دادند و به طرف تیمسار دویدند و ایشان را به گلوله بستند و بعد هم فرار کردند. من به طرف تیمسار دویدم و دیدم یک گلوله به ران پای چپ و یک گلوله به سمت راست شکم ایشان خورده است. همسایه‌ها داشتند از پنجره خانه‌هایشان تماشا می‌کردند، اما کسی جرأت نداشت مرا هل دادند و به تیمسار را بغل کردم و داخل ماشین انداختم و به سرعت حرکت کردم. تیمسار که به هوش بود مدام می‌گفت عجله نکن. طوری نشده است. ایشان را به بیمارستان رساندم. تیمسار را روی برانکارد گذاشتند و به اتاق عمل بردند. خوشبختانه موقعی که مهاجمان کلمت را گرفتند و به طرف باغچه پرت کردند، اثر انگشت آنها روی اسلحه مانده بود؛ اثر انگشتی که با اثر انگشت ضارب روی نرده‌های هتل مطابقت داشت. سه ماه بعد آنها را در قروه گرفتند و بعد هم اعدام کردند.

تازه فهمیدیم تا چه حد مظلوم بود

دو سه نکته هست که همچنان مرا رنج می‌دهد. یکی این‌که تمام کسانی که با تیمسار قرنی گرم می‌گرفتند و با ایشان رفت و آمد داشتند، موقعی که ایشان استعفا کرد، کنار کشیدند و رفت و آمدشان را قطع کردند. هر چند این چیزها ذره‌ای در تیمسار اثر نداشت، ولی من به شدت رنج می‌بردم. موقعی که برای تشییع جنازه ایشان به قم رفتم، تازه فهمیدم تا چه حد مظلوم بود و چه شرایط دشواری را از سر گذرانده بود. در باره این شهید بزرگوار کمتر کار درخوری انجام شده است، در حالی که ایشان بعد از آن همه صدمه‌ای که در زندان‌های رژیم شاه دید، ریاست ستاد ارتش را قبول کرد و مردانه در برابر تجزیه‌طلبان ایستاد. آن هم در شرایطی که ارتش به‌کلی از هم پاشیده بود. ایشان با درایت و هوشمندی کم‌نظیری ارتش را جمع و جور کرد و نظم را به آن برگرداند و به ارتش سرو سامان داد. به نظر من در باره این شهید عزیز بسیار کوتاهی شده است.



وقتی رنج‌هایش را فراموش می‌کند

تأثیر رفتار و سلوک ایشان بر زندگی کسانی که با ایشان سر و کار داشتند کم‌نظیر بود. خود من اگر از اخلاق و رفتار بزرگانی چون ایشان پیروی نمی‌کردم، زندگی آرام و راحت نداشتم. همواره ذهن آرامی داشته‌ام، چون به تاسی از ایشان نگذاشته‌ام حتی یک ریال مال حرام وارد زندگی‌ام شود.

فرهنگ

همیشه آن قد بلند و هیکل متناسب و چهارشانه ایشان جلوی چشمم مجسم است. صدای بسیار گرم و دلنشینی داشت و وقتی می‌خواست نصیحت کند از بس آرام و ملایم حرف می‌زد آدم باید حسابی گوشش را تیز می‌کرد تا بشنود چه می‌گوید

در سالروز ترور شهید قرنی سراغ یکی از نزدیکان اورفتیم تا از زندگی اولین قربانی ترور بگویید

همه تنهایش گذاشته بودند!

🔹 سوم اردیبهشت سالروز ترور سپهبد شهید قرنی است. همسر و فرزندان او همگی از دنیا رفته‌اند! در جست‌وجوی نزدیکان او به محافظی رسیدیم که در واپسین دوره حیات و آخرین لحظات عمر، با او همراه بوده است. محسن شجاعی که راضی به انتشار تصویر خود نیست- شمه‌ای از ناگفته‌های خویش را منش فردی و نظامی شهید سپهبد را تعریف کرده است. درباره مردی که اولین قربانی ترور بعد از انقلاب به‌دست گروه‌فرقان است.

🔹 **شما از چه دوره‌ای و چگونه با شهید سپهبد محمدولی قرنی آشنا شدید؟**
اولین بار ایشان را در خدمت حضرت امام دیدم، یعنی در ۱۲ بهمن ۵۷. بعد هم وقتی امام به قم تشریف بردند، شهید قرنی را در آنجا دیدم که بنده را به ستاد مشترک بردند.
🔹 **محافظ امام هم بودید؟**
بله، بنده در کمیته «ضریب» که جزو کمیته استقبال از حضرت امام بود بودم. روزی که حضرت امام به ایران آمدند، من جلوتر از بلیزر حامل ایشان می‌دویدم. آن روز بعد از این‌که بلیزر به میدان انقلاب رسید، از شدت ازدحام جمعیت نتوانست جلوتر برود و در نتیجه حضرت امام را با بالگرد به پشت‌زهرها بردند. بنده هم به ستاد استقبال برگشتم. در آنجا در کمیته «سیاه‌جامگان» با مدیریت حاج‌اقا مصطفی بودیم و نیروهای گشت خیابانی را تشکیل می‌دادیم. بعد هم که امام به مدرسه رفاه تشریف آوردند و چند روزی برای حفاظت در آنجا بودیم تا زمانی‌که انقلاب پیروز شد و حاج‌اقا لطفی برای پیدا کردن ساواکی‌ها به بنده حکم دادند. موقعی هم که امام به قم تشریف بردند، به عنوان محافظ همراهشان رفتم.
🔹 **چه شد سپهبد قرنی شما را به ستاد مشترک بردند؟**
عده‌ای از بچه‌های ستاد مشترک که همراه ایشان به قم آمدند مرا شناختند و به ایشان گفتند تعمیرگاه موتور و ماشین‌های ستاد مشترک را من اداره می‌کردم. من از قدیمی‌ترین اعضای ستاد مشترک بودم و آنها به شهید قرنی گفتند قادرم ماشین‌های از هم‌پاشیده را جمع و جور کنم. به هر حال ایشان از دفتر حضرت امام اجازه گرفتند و مرا به ستاد مشترک بردند. در فاصله‌ای که با شهید قرنی به تهران می‌رفتم، ایشان متوجه شدند که من به نکات ریز امنیتی وارد هستم. علنتش هم این بود که من دوره‌های محافظ را در نظام گذرانده بودم و می‌دانستم به عنوان یک محافظ چه نکاتی را باید رعایت کرد. به همین دلیل مرا در دفتر خودشان

غیر از حضرت امام که علاقه شدیدی به ایشان داشت و هر جا اسم حضرت امام می‌آمد، از جا بلند می‌شد و می‌ایستاد و احترام فوق‌العاده زیادی برای ایشان قائل بود. به مرحوم آیت‌... طالقانی خیلی علاقه داشت و هر وقت اسم ایشان می‌آمد گریه‌اش می‌گرفت. همیشه با هم تماس تلفنی داشتند و می‌گفت



ایشان همیشه به من می‌گفت حواست به بچه‌ها باشد و بین اوضاع مالی‌شان چطور است و نیازهایشان چیست. می‌گفت فقط مراقب باش بین آنها اگر کسی معتاد یا خدای نکرده دستش کج است اخراجش کنیم. من هم مراقب بودم و موارد را به اطلاع ایشان می‌رساندم. یک بار هم مقداری پول به من داد که تقری ۳۰۰۰ تومان تحت عنوان عیدی یا پاداش به کارکنان بدهم. در حالی که بودجه زیادی در اختیارش نبود، اما حواسش به آدم‌های ضعیف بود. یادم هست مرحوم آقای عسگر اولادی زیاد پیش شهید قرنی می‌آمد و از نظر مالی به ایشان یاری می‌رساند که بتواند به کارکنان کم‌بضاعت ارتش کمک کند. خدا بی‌امرز بسیار دست به خیر بود. یک حاج‌اقا لطفی هم بود که بازاری و بسیار انقلابی بود و شهید قرنی هم خیلی تحویلش می‌گرفتند و خیلی روی او حساب می‌کردند. شهید قرنی همیشه اولین کسی بود که به ستاد می‌آمد. اولین کاری که ایشان کرد این بود که آشپزخانه ستاد را راه انداخت و دستور داد به سرپازها و کارکنان غذای مناسب و خوب بدهند. خودش شخصاً به آسایشگاه‌ها سرکشی می‌کرد تا مطمئن شود سرپازها از امکانات مناسبی برخوردارند. چون آن موقع اوضاع به هم ریخته و نظم همه چیز به هم خورده بود و ایشان تلاش می‌کرد هرچه زودتر نظم را برگرداند. اوایل مراسم صبحگاهی انجام می‌شد، ولی کم‌کم که اوضاع نظم پیدا کرد، مراسم صبحگاهی هم انجام شد.

🔹 **از ساده‌زیستی سپهبد قرنی بسیار گفته‌اند. شما که از نزدیک شاهد زندگی ایشان بودید، او را چگونه دیدید؟**
زندگی خود-من خیلی بهتر از زندگی تیمسار بود. زندگی ایشان به قدری ساده بود که آدم واقعا خجالت می‌کشید. در خانه ایشان هیچ وسیله‌ای که توجه‌آدم را جلب کند وجود نداشت. من و دوستانم وقتی زندگی تیمسار را می‌دیدیم خجالت می‌کشیدیم بگوییم فلان وسیله را نداریم.
🔹 **برخی ایشان را مصداق عملی آیه آخر سوره فتح «أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رَحِمًا بِنِعْمَتِهِمْ» دانسته‌اند. تحلیل شما چیست؟**
واقعا همین‌طور بود. صبح جمعه که می‌شد ایشان می‌گفت: «امروز جمعه است. برو به زن و بچه‌ات رسیدگی کن. این قدر مرگ‌ان من نباش. طوری نمی‌شود». بسیار به تقدیر و موعد مقرر اجل اعتقاد داشت. هر وقت ایشان را به خانه‌اش می‌بردم می‌خواست سر راه خرید کند، به سرعت پیاده می‌شدم که به‌جای ایشان برای خرید بروم، ولی ایشان همیشه می‌گفت، «مرا جلوی خانه پیاده کن و برو. این قدر خودت را برای حفاظت از من اذیت نکن. اگر فولاد هم باشی، وقتش که برسد نمی‌توانی جلوی تقدیر الهی را بگیري. برو به زندگی‌ات برس. من یک عمر در زندان دردهایی کشیده‌ام که هر کدامش برای کشتنم کافی بودند، ولی نمردم». اما

🔹 **سپهبد قرنی برای شناسایی افراد از شما کمک می‌گرفت؟**
بله، مثلاً یادم هست سرهنگی بود که خیلی هم انقلابی نبود، اما افسر بسیار مقرراتی، سختگیر و منضبطی بود. به هیچ‌کس هم صدمه نرزه و برای کسی مزاحمتی ایجاد نکرده و فقط خیلی مقرراتی بود. خیلی از ارتشی‌ها آمدند و خود را معرفی کردند و بازنشسته شدند و رفتند. شهید قرنی بسیار اهل مشورت بود و دوست داشت برای نظم بخشیدن به ارتش از افراد کمک بگیرد. آنها هم انصافاً خیلی خوب همکاری و کمک می‌کردند.
🔹 **می‌توانید اشاره‌ای هم به شیوه‌های مدیریتی سپهبد قرنی داشته باشید؟**

هر وقت حرف‌های ایشان را می‌شنوم رنج‌های خودم را فراموش می‌کنم. می‌گفت در زندان همیشه آماده بودم به آقای طالقانی خدمت کنم. مرحوم طالقانی هم پس از شهادت تیمسار قرنی در یکی از خطبه‌های نماز جمعه دفاع جانانه‌ای از ایشان و خدماتش در کردستان کرد.

دلم راضی نمی‌شد. می‌ماندم تا پوست را به نفر بعدی تحویل بدهم. همیشه احساس می‌کردم چشم یا چشم‌هایی مراقب تیمسار هستند و بالاخره به او صدمه خواهند زد.
🔹 **اشاره کردید که با خانواده ایشان رفت و آمد داشتید. از رفتار ایشان با خانواده‌ه‌ر ایمان بگویید.**
ایشان همیشه می‌گفت با زن و فرزند و کسانی که با آنها سر و کار دارید صادق باشید. به آنها دروغ نگویند تا همیشه بتوانید سربلند باشید. مال حلال برای ایشان فوق‌العاده اهمیت داشت و می‌گفت حتی اگر یک ریال مال غیر مخلوط مال انسان شود، زندگی از هم می‌پاشد. انسان بسیار دلسوز، مهربان و بزرگواری بود. یک وقت‌ها خود ایشان برای ما چای می‌آورد و تا نمی‌خوریم به چای خودش لب نمی‌زد.
🔹 **یکی از دشوارترین فرارهای زندگی شهید قرنی که نهایتاً هم منجر به استعفا ی ایشان شد، غائله کردستان بود. از آن ایام چه خاطره‌ای دارید؟**

یک بار ارتش به کردستان رفت و دموکرات‌ها بچه‌های ما را ترور و همه جا را با خاک یکسان کردند. شهید قرنی خونش به جوش آمد و گفت «یعنی ارتش زنده باشد و نیروهایش این‌طور در کردستان از بین بروند؟ ما همه نیروهای دشمن را نابود خواهیم کرد.» یادم هست ضدانقلاب زندانی را در اطراف سنندج تصرف کرد و تمام زندانی‌ها را نجات داد و جاده منتهی به زندان را بست. شهید قرنی با کمک کمیته‌ها و ژاندارمری و نیروهای ارتش، حفاظت از آن جاده را برقرار کرد تا جلوی حرکات ایدایی منافقین و ساواکی‌ها را که حتی سر مردم را هم بی‌رحمانه می‌بریدند بگیرد و خوشبختانه توانست در برابر این توطئه‌ها ایستادی کند، اما متأسفانه قاطعیت او از سوی برخی اعضای دولت موقت تحمل نشد و در بدترین شرایط موجبات برکناری ایشان را فراهم کردند و تیمسار هم که وابسته مقام پست نبود و فقط قصد خدمت داشت، چون شرایط را ناسامد دید کنار کشید.

🔹 **شما بعد از استعفا هم همچنان مأمور حفاظت از ایشان بودید؟**
بله، حاج‌اقا لطفی و ستاد مشترک این مأموریت را به من محول کرده بودند.

🔹 **به نظر شما مهم‌ترین دغدغه شهید قرنی چه بود؟**
به شدت نگران انقلاب و حفاظت از آن بود. ایشان خیلی راحت نفاق و دو رنگی را تشخیص می‌داد و از این بابت خیلی زجر می‌کشید و به هر کسی هم راحتطمینان نمی‌کرد. دلش از بی‌مهری بعضی‌ها خون بود و می‌گفت، «کاش به آدم گلوله بزنند، ولی با روح آدم کاری نداشته باشند. خیلی دردها دارم که حتی زن و بچه‌هایم هم نمی‌دانند. چرا بگوییم؟»

🔹 **ایشان از کودتای نافرجامی که به خاطرش زندانی شد، هیچ وقت با شما حرفی زد؟**

نه، فقط می‌گفت اگر موفق می‌شدیم این کشت و کشتارهای بعدی پیش نمی‌آمد و تغییر رژیم ۲۱ سال طول نمی‌کشید. می‌گفت شاه نادانی کرد. فقط کافی بود به حرف آیت‌... العظمی بروجردی گوش بدهد تا این همه خسارت به بار نیآورد و خودش هم آواره و سرگردان نشود. به روحانیت بسیار اعتقاد داشت. همیشه می‌گفت

خوب گوش بدهید ببینید امام چه می‌گویند. هر چه ایشان بگویند حجت است. می‌گفت معتقدم به ایشان الهام می‌شود، وگرنه هرگز کسی نمی‌توانست با دست خالی بر حکومتی تا بن دندان مسلح پیروز شود. قبل از انقلاب تمام کشورهای عربی اطراف ما از ارتش شاه هراس داشتند، ولی ما با دست خالی آن ارتش را از هم پاشیدند.

🔹 **پس رسال‌ها که به ایشان فکر می‌کنید چه خاطراتی در ذهنتان نقش می‌بندد؟**

همیشه آن قد بلند و هیکل متناسب و چهارشانه ایشان جلوی چشم مجسم است.

صدای بسیار گرم و دلنشینی داشت و وقتی می‌خواست نصیحت کند، از بس آرام و ملایم حرف می‌زد آدم باید حسابی گوشش را تیز می‌کرد تا می‌شنید چه می‌گوید. هنگام شهادت از نظر جسمی بسیار سالم بود و خیلی راحت از پله‌ها بالا و پایین می‌رفت. خیلی دوست داشت خودش پذیرایی کند و چای بیاورد و دستش کوچک‌ترین لرزشی نداشت.

روزی‌های آخر دور و بر تیمسار خیلی خالی بود. من کنار تیمسار ماندم و مدام هم به ایشان سر می‌زدم بلکه بتوانم جلوی اتفاقات بد را بگیرم که متأسفانه نتوانستم. 📌

ماجرای مین‌گذاری اوین

قبل از انقلاب سرگردی در زندان اوین کار می‌کرد که تخصص او مین‌گذاری بود و چهار انگشت دست چپش قطع شده بود. قبل از سقوط رژیم او اطراف زندان اوین را مین‌گذاری کرده بود که اگر انقلابیون حمله کردند کشته شوند. مردم او را گرفتند و به دفتر تیمسار قرنی آوردند. تیمسار به او گفت می‌خواهم تمام مین‌های این‌ها را که در اطراف زندان اوین کار گذاشته‌ای جمع‌آوری کنی و بیاوری. او در طی یک هفته با کمک عده‌ای این کار را کرد. بعد به تیمسار گفت فرزندش بیمار است و باید برای عمل جراحی به خارج برده شود. تیمسار قول داد به شرط این‌که پزشکان تأیید کنند که خروج بچه از ایران ضرورت دارد این کار را برایش انجام بدهد. آن سرگرد وقتی جوانمردی تیمسار قرنی را دید گفت مین‌های روی چینه‌های دیوار را جمع نکرده و آنجا را هم پاکسازی کرد. اتفاقاً ادگاه آن سرگرد را به اعدام محکوم کرد، اما شهید قرنی بر سر پیمان خود ماند و زن و فرزند او را به خارج فرستاد. یکی از افراد اطلاعات سابق هم بود که با یک دستگاه شبیه لب‌تاپ‌های امروزی آمد و دیدیم تمام سوابق افراد را در آن دارد. او آمده بود که کمکش کنند از ایران برود، اما بعد از این‌که آدرس و مشخصات تمام ساواکی‌ها و وابسته‌های رژیم سابق را داد، دستگیرش کردند. ما از روی اطلاعات او خیلی‌ها را پیدا کردیم، از جمله تیمساری که تا شهر نور هم ردش را زدیم، ولی او را فراری داده بودند.

یک بار هم به ما مأموریت دادند که هژبر یزدانی را پیدا کنیم. سوار بالگرد شدیم و رفتیم و دو تا بالگرد هم تا اطراف کوه‌های ساوه ما را همراهی کردند. با این‌که در آن مأموریت تلاش زیادی کردیم، اما متأسفانه هژبر هم توانست فرار کند.

